

استعاره در شعر فارسی اقبال

☆☆ دکتر محمد ناصر ☆ زابده عبدالحق ☆☆

Abstract:

Metaphore is one of the most significant features of the Persian poetry and Allama Muhammad Iqbal (1877-1938 AD), Pakistan's national poet and one of the greatest philosopher poets of al times, has used metaphores to its perfection in his commendable Persian poetry. His fresh similes, unmarked metaphores, creative kenning, innovative paradox and inventive imagery reflects his thoughts, ideas and philosophy. In this article, the metaphores used by Allama Muhammad Iqbal in his Persian poetry have been introduced, elaborated, evaluated and analysed which gives the true picture of his insipiration and initiative.

Key words: Metaphore, Allama Iqbal, Persian poetry, Introduction, Analysis.

استعاره یکی از چهار رکن علم بیان به حساب می آید. شاعران برای ابلاغ افکار و اندیشه های خود و بویژه در ضمن تمثال آفرینی از استعاره استفاده شایانی می جویند. علامه محمد اقبال لاهوری، شاعر ملی پاکستان و یکی از بزرگترین شاعران فارسی در قرن بیستم میلادی، برای نشان دادن هنر و اندیشه خود استعارات تازه و بکر می آفریند. در این مقاله استعارات اقبال که او در شعر فارسی به کار برده، مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است.

☆ عضو هیأت علمی گروه فارسی دانشگاه پنجاب لاهور

☆☆ دانشجوی دوره دکتری فارسی دانشگاه پنجاب لاهور

می دانیم که استعاره در لغت به معنی عاریت خواستن و به عاریت گرفتن و در اصطلاح آن است که لفظی در غیر معنی حقیقی خود به کار رود. (زرینکوب، ۸۶-۸۷؛ سکاکی، ۱۶۹؛ جاحظ، ۱/۱۵۳؛ عبدالرحمن، ۱۰۲-۱۰۵؛ عابد، ۲۵۵؛ قلندر علی خان، ۴۰؛ بیعد؛ شمیسا، ۱۸۷؛ زاهدی، ۳۱۱؛ سعیدیان، ۵۳-۵۴)

از این جهت استعاره نوعی از مجاز محسوب می شود. با این خصوصیت که ارتباط و علاقه بین معنی حقیقی و مجازی در آن مشابهت است. به همین جهت آن را مجاز استعاری نیز نامیده اند. استعاره در عین حال، به علت وجود علاقه مشابهت، نوعی تشبیه نیز به حساب می آید، با این ویژگی که در آن از همه ارکان تشبیه تنها "مشبه به" ذکر شده و سه رکن دیگر (مشبه، وجه شبه، ادات تشبیه) کنار گذاشته شده است. البته در استعاره یکی از طرفین تشبیه وجود دارد.

مهمترین انواع استعاره بدین ترتیب اند:

استعاره مصرحه: در این نوع استعاره تنها مشبه به ذکر می شود، در حالیکه منظور گوینده مشبه است.

استعاره مکنیه: در این نوع استعاره، تنها مشبه را ذکر می کنند و گاه یکی از اجزای مشبه به را نیز به عنوان قرینه می آورند. این نوع استعاره را تخلیه نیز گفته اند. استعاره را تشبیه فشرده می نامند یعنی می توان گفت که تشبیه وقتی به زیبایی تمام می رسد، به استعاره مبدل می شود. پس می توان ادعا کرد که شاعران و سخنوران هنگامی به تصویر سازی و تمثال آفرینی می پردازند از همه بیشتر به جستجوی استعاره های هنری توجه می کنند. نیز می توان گفت که شاعر هنر خود را در خیال بافی و تصویر آفرینی جلوه می دهد و نخست از تشبیه و ثانیاً از استعاره کمک می گیرد.

شایسته است ذکر شود که در آغاز شعر فارسی یعنی در سده سوم و چهارم هجری اغلب شاعران تنها از تشبیه استفاده می کردند و در شعر آنها استعاره کمتر یافته می شد، اما شاعران سبک عراقی به تصویر سازی با استفاده از استعاره توجه بیشتری نشان دادند که در میان آنها نظامی گنجوی (۱۱۴۱-۱۲۰۹م) را می توان گل سرسبد نامید و پس از وی حافظ شیرازی (۱۳۲۶-۱۳۹۰م) آن هنر را به اوج کمال برد.

استعاره مکنیه میدان اصلی هنر نمایی علامه محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۷-۱۹۳۸م) است. می دانیم که شاعران سبک هندی کار برد استعاره مکنیه را

به اوج رسانیده اند، اما در میان شاعران شبه قاره در قرن بیستم علامه اقبال آن کسی است که استعارهٔ مکنیه را با مهارت تام و زیبایی کامل به کار برده است.

تصویر های گل و گلشن و وابسته های آن:

در منظومه های اقبال نوای بلبل شوریده "چشم غنچه" را می گشاید. در شعر او "چشم نرگس" همیشه زیبا است، و شاعر ما در اغلب جاها "چمن" و "چمن کده" را به عنوان استعاره برای جهان به کار می برد. در شعر او "رخسار گل" می افروزد. "رگ تگ" گاهی آتش و گاهی خون سرد در بر دارد، و هزار بادهٔ ناخورده که همیشه در رگ تگ است. او در "رگ گل" خون آدمها را می بیند، و گاهی با همان "رگ گل" آدم را می بندد، و گاهی در "رگ گل" بهار رنگ و بو را استشمام می کند. در "سینهٔ چمن" نفس آدمها را می پرورد و گاهی همت او حتی "سینهٔ گلشن" را می شگافد.

بهار تا به گلستان کشیدم بزم سرود نوای بلبل شوریده چشم غنچه گشود

چشم غنچه کلیات اقبال: ۲۹۳؛ پیام مشرق: ۱۱۷

مرا گلچین بد آموز چمن خواند که دادم چشم نرگس را نگاهی

چشم نرگس کلیات اقبال: ۸۶۰؛ ارمغان حجاز: ۱۰۸

لألهٔ این چمن آلوده رنگ است هنوز سپر از دست مینداز که جنگ است هنوز

چمن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۳۸۸؛ زیور عجم: ۴۴

درین چمن دل مرغان زمان دگر است بشاخ گل دگر است وباشیان دگر است

استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۴۰۰؛ زیور عجم: ۵۶

چشم آفریده ایم چو نرگس درین چمن رویند برگشا که سراپا نظاره ایم

چمن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۳۱۴؛ پیام مشرق: ۱۳۸

درین به چمن کله هر کس نشیمنی سازد کسی که سازد و واسوزد آشیانه کجاست؟

چمن کده استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۳۹۳؛ زیور عجم: ۴۹

تو بخون خویش بستی کف لاله را نگاری تو به آه صبحگاهی دل غنچه را گشودی

دل غنچه کلیات اقبال: ۳۳۰؛ پیام مشرق: ۱۵۴

اندر دلک غنچه خزیدن دگر آموز

دلک غنچه کلیات اقبال: ۳۹۳؛ زیور عجم: ۴۹

از دمش بلبل نوا آموخت است	غازه اش رخسارِ گل افروخت است
رخسارِ گل	کلیات اقبال: ۵۲؛ اسرار خودی: ۳۶
از غلامی جذبه های او بمرد	آتشی اندر رِکِ تاکش فسرد
رِکِ تَاک	کلیات اقبال: ۶۳۳؛ جاوید نامه: ۱۶۱
نودمیده سیزه خاکش هنوز	سرد خون اندر رِکِ تاکش هنوز
رِکِ تَاک	کلیات اقبال: ۱۰۲؛ رموز بیخودی: ۸۶
بیا که در رِکِ تَاک تو خون تازه دوید	دگر مگوی که آن باده مغانه کمجاست
رِکِ تَاک	کلیات اقبال: ۳۹۳؛ زبور عجم: ۴۹
گمان میر که به پایان رسید کار مغان	هزار باده ناخورده در رِکِ تَاک است
رِکِ تَاک	کلیات اقبال: ۲۵۲؛ پیام مشرق: ۷۶
من ز افلاکم ، رفیقِ من ز خاک	سرخوش و ناخورده از رگهای تَاک
رگهای تَاک	کلیات اقبال: ۵۷۷؛ کلیات اقبال: ۱۰۵
شعله در رگهای تَاک از سوزِ او	خاک مینا تابناک از سوزِ او
رگهای تَاک	کلیات اقبال: ۱۴۸؛ رموز بیخودی: ۱۳۲
روح خود در سوزِ بلبل دیده ایم	خونِ آدم در رِکِ گل دیده ایم
رِکِ گل	کلیات اقبال: ۷۱۶؛ پس چه باید کرد: ۴۰
از رِکِ گل می توان بستن تو را	از نسیمی می توان خستن تو را
رِکِ گل	کلیات اقبال: ۵۴؛ اسرار خودی: ۳۸
نمایم آنچه هست اندر رِکِ گل	بهار من طلسم رنگ و بو نیست
رِکِ گل	کلیات اقبال: ۲۱۲؛ پیام مشرق: ۳۶
در سینه چمن چو نفس کردم آشیان	یک شاخ نازک از ته خاکم چونم کشید
سینه چمن	کلیات اقبال: ۲۶۱؛ پیام مشرق: ۸۵
سبزه چون تاب دمید از خویش یافت	همت او سینه گلشن شگافت
سینه گلشن	کلیات اقبال: ۳۴؛ اسرار خودی: ۱۸

- اقبال گله دارد که ما قیمت "شمشاد" خود را نمی شناسیم و "سرو دیگران" را بلندتر می پنداریم. در شعر او "عروس گل" و "عروس لاله" نیز جلوه می نماید.
- قیمت شمشاد خود نشناختی سرو دیگر را بلند انداختی
شمشاد استعاره برای علوم اسلامی کلیات اقبال: ۸۳؛ اسرار خودی: ۶۷
- نفسی درین گلستان ز عروس گل سرودی به دلی غمی فزودی ز دلی غمی ربودی
عروس گل کلیات اقبال: ۳۳۰؛ پیام مشرق: ۱۵۱
- عروس لاله برون آمد از سراچه ناز بیا که جان تو سوزم ز حرف شوق انگیز
عروس لاله کلیات اقبال: ۳۰۸؛ پیام مشرق: ۱۳۲
- حنا ز خون دل نو بهار می بندد عروس لاله اندازه تشنه رنگ است
عروس لاله کلیات اقبال: ۲۹۷؛ پیام مشرق: ۱۲۱
- در شعر اقبال "غنچه نوس" را می بینیم. "گل ولاله" را می یابیم و با "گلشن" روبرو می شویم و با "ترگس نیم باز" آشنایی پیدا می کنیم.
- اندر آغوش سحر يك دم تپید تا به کام غنچه نوس چکید
غنچه نوس کلیات اقبال: ۶۸۳؛ پس چه باید کرد: ۷
- تو بخون خویش بستی کف لاله را نگاری توبه آه صبحگاهی دل غنچه را گشودی
کف لاله کلیات اقبال: ۳۳۰؛ پیام مشرق: ۱۵۴
- مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز دامن گل و لاله کشیدن دگر آموز
گل ولاله استعاره برای نژاد نو کلیات اقبال: ۳۹۳؛ زبور عجم: ۴۹
- درین گلشن ندارم آب و چاهی نصیب نی قبایی نی کلاهی
گلشن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۸۶۰؛ ارمغان حجاز: ۱۰۸
- درین گلشن که گلچینی حلال است تو زخمی از سرِ خاری نداری
گلشن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۸۴۲؛ ارمغان حجاز: ۹۰
- ساغرش را سحر از باده خورشید فروخت ورنه در محفل گل لاله تهی جام آمد
لاله استعاره برای فلیسوف کلیات اقبال: ۳۳۴؛ پیام مشرق: ۱۵۸
- پیام شوق که من بی حجاب من گویم به لاله قطره شبنم رسید و پنهان گفت
لاله استعاره برای عاشق کلیات اقبال: ۳۸۷؛ زبور عجم: ۴۳

کهنه دزدی غارت او برملا ست
لاله می نالد که داغ من کجاست
لاله استعاره برای مردمومن
کلیات اقبال: ۷۴۹؛ پس چه باید کرد: ۷۳
ز گردون فتد آنچه بر لاله من
فرو ریزم او را به برک گیاهی
لاله استعاره برای دل
کلیات اقبال: ۳۹۰؛ زبور عجم: ۴۶
غنچه دلگرفته را از نفسم گره گشای
تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را
لاله استعاره برای مردمومن
کلیات اقبال: ۳۵۶؛ زبور عجم: ۱۲
ای صبا از تنک افشانی شبم چه شود
تب و تاب از جگر لاله ربودن نتوان
لاله استعاره برای عاشق
کلیات اقبال: ۳۰۷؛ پیام مشرق: ۱۳۱
تصویرهای جانوران و پرندگان:

در شعر اقبال "پروانه دل" در اطراف "شمع خرد" پرواز می کند. "شاهین" استعاره محبوب اقبال برای جوانان جهان اسلام است. او هرگز نمی خواهد "شاهین" او پرواز خود را کوتاه کند. همچنین او جوانان خود را به نام "شیران" می خواند و گاهی این استعاره را برای اهل عشق نیز به کار می برد. اقبال "غزال" را برای اهل ایمان و اهل عشق به کار برده است او اهل منطق را "گاو و میش" می پندارد و برای خودش استعاره "مرغ چمن" و "مرغ نوا طراز" می گزیند و گاهی استعاره "مرغان" برای اهل عشق و اهل ایمان آورده است. در شعر او "همای علم" نیز به دام شاعر می افتد.

سوز سخن ز ناله مستانه دل است
این شمع را فروغ ز پروانه دل است
پروانه دل
کلیات اقبال: ۳۰۹؛ پیام مشرق: ۱۳۳
شاهین من به صید پلنگان گذاشتی!
شاهین استعاره برای جوانان مسلمان
همت بلند و چنگل ازین تیزتر بده
هوای او به بال تودهد پرواز کوتاهی
کلیات اقبال: ۴۰۵؛ زبور عجم: ۶۱
شاهین نشیمن در چمن کردی ازان ترسم
شاهین استعاره برای جوانان جهان اسلام
سر شیری را نفهمد گاو و میش
جز به شیران کم بگو اسرار خویش
شیران استعاره برای اهل عشق
کلیات اقبال: ۶۸۲؛ شرح پس چه باید کرد: ۶
دو قطره خون دل است آنچه مشک می نامند
تو ای غزال حرم در خطا چه می جویی
غزال استعاره برای مردمومن
کلیات اقبال: ۱۵۷؛ جاوید نامه: ۱۸۵

سرگذشت ملت بیضا بگوی	با غزال از وسعت صحرا بگوی
غزال استعاره برای مرد مومن	کلیات اقبال: ۵۴۹؛ جاوید نامه: ۷۷
می گذرد خیال من از مه و مهر و مشتری	تو به کمین چه خفته ای صید کن این غزاله را
غزاله استعاره برای خیال	کلیات اقبال: ۳۵۶؛ زبور عجم: ۱۲
از ناله مرغ چمن، از بانگ اذان خیز	از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز
مرغ چمن استعاره برای شاعر	کلیات اقبال: ۳۹۴؛ زبور عجم: ۵۰
خیز و نقاب برکش، پردگیان ساز را	نغمه تازه یاد ده، مرغ نوا طراز را
مرغ نوا طراز استعاره برای شاعر	کلیات اقبال: ۲۹۶؛ پیام مشرق: ۱۲۰
غزل به زمزمه خوان، پرده پست ترگردان	هنوز ناله مرغان نوای زیر لبی است
مرغان استعاره برای عشاق	کلیات اقبال: ۳۰۶؛ پیام مشرق: ۱۳۰
آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز	آشیانی که نهادی به نهالِ دگران
مرغان حرم استعاره برای عشاق	کلیات اقبال: ۳۱۱؛ پیام مشرق: ۱۳۵
همای علم تا افتد به دامت	یقین کم کن و گرفتارِ شکمی باش
همای علم	کلیات اقبال: ۲۱۶؛ پیام مشرق: ۴۰

تصویر های آتش و وابسته های آن:

به نظر اقبال "آتش" تعلیمات اسلامی "خس و خاشاک" دوران جهالت را پاک سوخته و امتیازات نسب را نیز از بین برده است. در شعر او "آتش" به عنوان استعاره برای "روح انسانی" و "ایمان انسانی" آمده است. همچنین او دین اسلام را "آتش کهن" و "آتش ناب" می داند. استعاره شراب به معنای عواطف انسانی و روح آدم است. افزون بر آن او همین استعاره را به معنای "افکار دینی"، "اندیشه های اسلامی" به کار برده است. در شعر اقبال "شعله" به منزله عاشق و "نارفرنگ" به معنای "فرهنگ و تمدن اروپا" است. او "هیزم" را نفس انسانی می پندارد که سوختن آن به مراتب بهتر است.

امتیازات نسب را پاک سوخت	آتش او این خس و خاشاک سوخت
آتش استعاره برای تعلیمات اسلامی	کلیات اقبال: ۴۰؛ اسرار خودی: ۲۴
گرم خون انسان ز داغ آرزو	آتش این خاک از چراغ آرزو
آتش استعاره برای روح	کلیات اقبال: ۵۱؛ اسرار خودی: ۳۵

عرب ز نغمه شوقم هنوز بی خبراست	نوای من به عجم آتش کهن افروخت
کلیات اقبال: ۲۹۵؛ پیام مشرق: ۱۱۹	آتش کهن استعاره برای دین اسلام
برنخیزد يك شرار از حکمت نازای من	شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من
کلیات اقبال: ۳۱۶؛ پیام مشرق: ۱۴۰	شرار استعاره برای جوش
فسرد از باد این صحرا شرارم	سحر می گفت خاکستر صبا را
کلیات اقبال: ۳۷۱؛ زبور عجم: ۲۷	شرار استعاره برای روح
اگر به خاک گلستان تراود از جامش	مثال لاله و گل، شعله از زمین روید
کلیات اقبال: ۳۲۸؛ پیام مشرق: ۱۵۲	شعله استعاره برای افکار
سخن از تاب و تب شعله به حس نتوان گفت	رمز عشق تو به ارباب هوس نتوان گفت
کلیات اقبال: ۳۷۵؛ زبور عجم: ۳۱	شعله استعاره برای عشق
برنخیزد يك شرار از حکمت نازای من	شعله در آغوش دارد عشق بی پروای من
کلیات اقبال: ۳۱۶؛ پیام مشرق: ۱۴۰	شعله استعاره برای جوش و جذبه
کس نکو نشست در نار فرنگ	جز تو ای دانای اسرار فرنگ
کلیات اقبال: ۶۸۱؛ پس چه باید کرد: ۵	نار فرنگ استعاره برای تهنید و تمدن آتشین اروپا
عود را بگذار و هیزم را بسوز	آتشی در سینه من بر فرورز
کلیات اقبال: ۴۸۳؛ جاوید نامه: ۱۱	هیزم استعاره برای نفس انسانی

تصویرهای دریایی:

اقبال می خواهد مانند حضرت موسی "سینه دریا" را دو قسمت کند.	
سینه دریا چو موسی بر درم	من تو را اندر ضمیر او برم
سینه دریا	کلیات اقبال: ۵۶۶؛ جاوید نامه: ۹۴
سینه دریای احمر چاک کرد	قلزمی را خشک مثل خاک کرد
سینه دریا	کلیات اقبال: ۸۴؛ اسرار خودی: ۶۸
ناگهان آمد صدای هولناک	سینه صحرا و دریا چاک چاک
سینه صحرا و دریا	کلیات اقبال: ۶۱۹؛ جاوید نامه: ۱۴۷

تصویرهای آسمانی و وابسته های آن:

در شعر اقبال "شعاع آفتاب مصطفی" برای دین اسلام به عنوان استعاره آمده است. همچنین در شعر او "پنجه گردون"، "چشم خاور"، "چشم ستاره" و "چشم

مهر“ می توان دید.

در شعر اقبال “سیمای مهر” را می بینیم. راهی در “سینه انجم” می گشایم. او “گنبد دیرینه” و “گنبد در بسته” و “گنبد مینایی” را برای آسمان به کار برده است. گاهی به “گریبان کهکشانی” دست می زند. محبوب وی “ماه تمام” است. همچنین محبوب وی “ماه حسن” است.

می ندانی عشق و مستی از کجاست؟ این شعاع آفتاب مصطفی است

شعاع آفتاب مصطفی استعاره برای دین اسلام کلیات اقبال: ۷۳۷؛ پس چه باید کرد: ۶۱

پنجه گردون چو انگورش فشرده یادگار موسی و هارون نمرود

پنجه گردون کلیات اقبال: ۱۳۴؛ رموز بیخودی: ۱۱۸

هستی مهر از زمین محکمتر است پس زمین مسحور چشم خاور است

چشم خاور کلیات اقبال: ۳۵؛ اسرار خودی: ۱۹

توان گرفت ز چشم ستاره مردم را خرد به دست تو شاهین تند و چلاک است

چشم ستاره کلیات اقبال: ۳۹۲؛ زبور عجم: ۴۸

علم را بر اوج افلاک است ره تا ز چشم مهر برکنند نگه

چشم مهر کلیات اقبال: ۵۴۷؛ جاوید نامه: ۷۵

ز فیض عشق و مستی برده ام اندیشه را آنجا که از دنباله چشم مهر عالمتاب می گیرم

چشم مهر کلیات اقبال: ۴۰۵؛ زبور عجم: ۶۱

گنبد او را حرم داند سپهر با فروغ از طوف او سیمای مهر

سیمای مهر کلیات اقبال: ۷۴۴؛ پس چه باید کرد: ۶۸

رهی در سینه انجم گشائی ولی از خویشتن ناآشنائی

سینه انجم کلیات اقبال: ۲۱۱؛ پیام مشرق: ۳۵

زندگی گفت که در خاک تپدم همه عمر تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد

گنبد استعاره برای فلک کلیات اقبال: ۲۴۴؛ پیام مشرق: ۶۸

کجا این روزگاری شیشه بازی بهشت این گنبد گردان ندارد

گنبد استعاره برای فلک کلیات اقبال: ۲۸۲؛ پیام مشرق: ۱۰۶

درون گنبد در بسته اش نگنجیدم من آسمان کهن را چو خار پهلویم

گنبد در بسته استعاره برای آسمان کلیات اقبال: ۲۹۶؛ پیام مشرق: ۱۲۰

این گنبد مینایی، این پستی و بلایی
گنبد مینایی استعاره برای آسمان
نگاه از مه و پروین بلندتر دارند
گریبان کهکشان
حسرت جلوه آن ماه تمامی دارم
ماه تمام استعاره برای محبوب
بر سر کفر و دین فشان رحمت عام خویش را
ماه تمام استعاره برای روی
تو به جلوه در نقابی که نگاه برنتابی
مه حسن استعاره برای محبوب

تصویرهای اشیای انسانی:

در شعر اقبال "باده" به منزله روح است و "چراغ مصطفی" برای دین اسلام به کار برده می شود. "حلقه زنجیر" برای وی قید غلامی است و او در "دل آئینه" جمال مطلق را می بیند.

درون سینه ما سوز آرزو ز کجاست؟
باده استعاره برای روح
از چراغ مصطفی اندیشه چیست؟
چراغ مصطفی استعاره برای دین اسلام
نالیدی و تقدیر همان است که بود است
حلقه زنجیر استعاره برای قید غلامی
قدر من از بدگلی کمتر ز خاک
دل آئینه

تصویرهای کوه و دشت و وابسته های آن:

اقبال "دل کوه و دشت و صحرا" را می گدازد. در "دل سنگ" لعل می جوید.
"سینه کوه و کمر" را دو قسمت می کند. از کنار "سینه کوهسار" رد می شود و گاهی همان "سینه کوهسار" را می خراشد.

در شد به دل عاشق با این همه پهنایی
کلیات اقبال: ۳۰۷؛ پیام مشرق: ۱۳۱
که آشیان به گریبان کهکشان نهند
کلیات اقبال: ۳۸۸؛ زبور عجم: ۴۴
دست بر سینه نظر بر لب بامی دارم
کلیات اقبال: ۳۰۵؛ پیام مشرق: ۱۲۹
بند نقاب برگشا ماه تمام خویش را
کلیات اقبال: ۳۵۷؛ زبور عجم: ۱۳
مه حسن! اگر نالم تو بگو دگر چه چاره
کلیات اقبال: ۳۵۹؛ زبور عجم: ۱۵

سبوز ماست ولی باده در سبوز کجاست؟
کلیات اقبال: ۳۵۵؛ زبور عجم: ۱۱
زانکه او را پف زند صد بولهب!
کلیات اقبال: ۵۶۴؛ جاوید نامه: ۹۲
آن حلقه زنجیر همان است که بود است
کلیات اقبال: ۳۹۴؛ زبور عجم: ۵۰
کلیات اقبال: ۷۱؛ اسرار خودی: ۵۵

دل کوه ودشت و صحرا به دمی گداز کردن	چه خوش است زندگی راهمه سوز و ساز کردن
کلیات اقبال: ۲۴۶؛ پیام مشرق: ۷۰	دل کوه ودشت و صحرا
ای بسا لعل که اندر دل سنگ است هنوز	از سر تیشه گذشتن ز خردمندی نیست
کلیات اقبال: ۳۸۹؛ زبور عجم: ۴۵	دل سنگ
صحرا برید و سینه و کوه و کمر درید	نا آشنای جلوه فروشان سبز پوش
کلیات اقبال: ۲۸۱؛ پیام مشرق: ۱۰۵	سینه کوه و کمر
وان دگر از سینه کهسار گیر	آن یکی از سینه احرار گیر
کلیات اقبال: ۲۰۱؛ پیام مشرق: ۲۵	سینه کهسار
خراشد سینه کهسار و پاک از خون پرویز است	ندارد عشق سامانی و لیکن تیشه ای دارد
کلیات اقبال: ۳۵۸؛ زبور عجم: ۱۴	سینه کهسار

تصویر های زمان و وابسته های آن:

اقبال سوار "اشهب دوران" را صدا می زند. "خاک هزارساله" به نظر وی دین اسلام است. نزدیک او همان کس خوش بخت است که سوار "راهوار روزگار" می گردد. در "رگ ایام" طراوت از عشق سحراست. او "رگ روزگار" را هرگز از دست نمی دهد و همیشه می خواهد "رگ فردا" را به دست آورد. به نگاه وی دنیای فانی "سرای هفت روز" بیش نیست. رفتار "سمند روزگار" همواره تیز است. خورشید "سیمای سحر" را می آراید. گاهی در "سیمای سحر" داغ سجود پیداست، و در "ضمیر ایام" فتنه ها نهفته است.

ای فروغ دیده امکان بیا	ای سوار اشهب دوران بیا
کلیات اقبال: ۶۱؛ اسرار خودی: ۴۵	اشهب دوران
زنده کن از صدای من خاک هزارساله را	ای که ز من فزوده ای گرمی آه و ناله را
خاک هزارساله استعاره برای دین اسلام کلیات اقبال: ۳۵۵؛ زبور عجم: ۱۱	
سوار راهوار روزگار است	خنک انسان که جانش بیقرار است
کلیات اقبال: ۲۵۳؛ پیام مشرق: ۷۷	راهوار روزگار
این زیر و زیر چیست؟ فریب نظرما ست	نم در رگ ایام ز اشک سحر ماست
کلیات اقبال: ۲۷۴؛ پیام مشرق: ۹۸	رگ ایام

که به دست خود نلارد رگ روزگار خود را	چه دلی که محنت او ز نفس شماری او
کلیات اقبال: ۳۷۸؛ زبور عجم: ۳۴	رگ روزگار
به دست آور رگ فردای خود را	نکو می خوان خط سیمایی خود را
کلیات اقبال: ۸۲۴؛ ارمغان حجاز: ۷۲	رگ فردا
نوبت او در دکن باقی هنوز	رفت سلطان زین سرای هفت روز
کلیات اقبال: ۶۴۳؛ جاوید نامه: ۱۷۱	سرای هفت روز استعاره برای جهان
تیزتر گردد سمند روزگار	چون عنان گیرد به دست آن شهبوار
کلیات اقبال: ۶۰؛ اسرار خودی: ۴۴	سمند روزگار
آویزه به گوش سحر از خون جگر بست	خورشید که پیرایه به سیمای سحر بست
کلیات اقبال: ۳۹۵؛ زبور عجم: ۵۱	سیمای سحر
به سیمای سحر داغ سجود است	نمی بینی که از مهر فلک تاب
کلیات اقبال: ۲۰۷؛ پیام مشرق: ۳۱	سیمای سحر
که فتنه دگری در ضمیر ایام هست	من از هلال و چلیپا دگر نیندیشم
کلیات اقبال: ۳۸۷؛ زبور عجم: ۴۳	ضمیر ایام
اقبال سینه آزادگان را برای "طایر ایام" به منزله قفس می بندارد. او به "گوش	اقبال سینه آزاده چابک نفس
سحر" آویزه خون جگر می بندد. چه زیباست که در شعر او عشق بر "ناقه ایام" محمل	طائر ایام
می بندد.	خورشید که پیرایه به سیمای سحر بست
سینه آزاده را گردد قفس	گوش سحر
کلیات اقبال: ۸۶؛ اسرار خودی: ۷۰	عشق بر ناقه ایام کشد محمل خویش
آویزه به گوش سحر از خون جگر بست	ناقه ایام
کلیات اقبال: ۳۹۵؛ زبور عجم: ۵۱	
عاشقی؟ راحله از شام و سحر باید کرد	
کلیات اقبال: ۵۶۵؛ جاوید نامه: ۹۳	

تصویر های مکان و وابسته های آن:

در شعر اقبال استعاره "دیر کهن" برای دنیای فانی بفروان آمده است. او این

دنیارا "دیرینه دیر"، "رباط کهنه"، "رباط کهن" و "کهن سرا" نیز می خوانند.

ای که از ترک جهان گویی، مگو ترک این دیر کهن، تسخیر او

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۶۹۳؛ پس چه باید کرد: ۱۷

ای مسلمان اندرین دیر کهن تا کجا باشی به بند اهرمن

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۷۰۸؛ پس چه

باید کرد: ۳۲

اندرین دیر کهن پیهم تپید تا جهانی تازه می آمد پدید

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۶۹۱؛ پس چه باید کرد: ۱۵

وای ما، ای وای، این دیر کهن تیغ "لا" در کف نه تو داری نه من

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۶۹۵؛ پس چه باید کرد: ۱۹

سهل را جستن درین دیر کهن این دلیل آنکه جان رفته از بدن

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۶۴۹؛ جاوید نامه: ۱۷۷

هر زمان هر دل درین دیر کهن از خودی در پرده می گوید سخن

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۵۹۷؛ جاوید نامه: ۱۲۵

کهنه شد افرنگ را آئین و دین سوی آن دیر کهن دیگر مبین

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۵۵۲؛ جاوید نامه: ۸۰

آشکارا تر مقام دل ازو جذب این دیر کهن باطل ازو

دیر کهن کلیات اقبال: ۴۹۶؛ جاوید نامه: ۲۴

جان بیداری چو زاید در بدن لرزه ها افتد درین دیر کهن

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۴۹۴؛ جاوید نامه: ۲۲

مرنج از من که از بی مهری تو بنا کردم همان دیر کهن را

دیر کهن استعاره برای جهان کلیات اقبال: ۷۷۴؛ ارمغان حجاز: ۲۲

در دل ماکه برین دیر کهن شبخون ریخت آتشی بود که درخشك و تر انداخته ایم

دیر کهن استعاره برای دنیا کلیات اقبال: ۳۲۳؛ پیام مشرق: ۱۴۷

فتنه ها بینم درین دیر کهن	فتنه ها در خلوت و در انجمن
دیر کهن استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۷۴۱؛ پس چه باید کرد: ۶۵
مردِ حق! افسونِ این دیر کهن	از دو حرفِ "ربی الاعلیٰ" شکن
دیر کهن استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۶۸۶؛ پس چه باید کرد: ۱۰
از دیر مغان آیم بی گردش صهبا مست	در منزل "لا" بودم از بادهٔ "الا" مست
دیر مغان استعاره برای خانقاه مرشد کلیات اقبال: ۷۴۲؛ پس چه باید کرد: ۶۶	
روزگارش اندرین دیرینه دیر	ساکن و یخ بسته و بی ذوقِ سیر
دیرینه دیر استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۶۹۹؛ جاویدنامه: ۱۹۷
خاک و در پرواز مانند ملک	یک رباطِ کهنه در راهش فلک
رباطِ کهنه استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۴۸۹؛ جاویدنامه: ۱۷
ز مرگ و زیست چه پرسی درین رباط کهن	که زیست کاهش جان، مرگ جانکنی دارد
رباط کهن استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۳۰۵؛ پیام مشرق: ۱۲۹
درین رباطِ کهن چشم عافیت داری؟	ترا به کشمکش زندگی نگاهی نیست
رباطِ کهن استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۳۱۶؛ پیام مشرق: ۱۴۰
به هر نفس که بر آدمی جهان دگرگون کن	درین رباطِ کهن صورت زمانه گذر
رباط کهن استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۴۰۴؛ زبور عجم: ۶۰
این کهنه سرا چیست؟	
کهنه سرا استعاره برای جهان	کلیات اقبال: ۲۷۴؛ پیام مشرق: ۹۸
او خود را نهران از "چشم عالم" می سوزد و مانند صدا در "گوش عالم" گم می شود. بر "رگ عالم" تیشه می زند و گاهی آن را بازخمه تکان می دهد، و "خون رگ کائنات" را می تپاند.	
شمع را سوزِ عیان آموختم	خود نهران از چشم عالم سوختم
چشم عالم	کلیات اقبال: ۹۱؛ اسرار خودی: ۷۵
چون صدا در گوش عالم گم شوم	چشم اهل ذوق را مردم شوم
گوش عالم	کلیات اقبال: ۲۸؛ اسرار خودی: ۱۲

آن نظام کهنه را برهم زد است تیز تیشی بر رگ عالم زد است
 رگ عالم کلیات اقبال: ۶۹۱؛ پس چه باید کرد: ۱۵
 محفل رامشگری برهم زد زخمه بر تار رگ عالم زد
 رگ عالم کلیات اقبال: ۲۶؛ اسرار خودی: ۱۰
 می تپد از سوز من خون رگ کائنات من به دو صرصرم، من به غو تندر
 رگ کائنات کلیات اقبال: ۲۴۴؛ پیام مشرق: ۶۸
 تصویرهای صفات و امور انسانی:

در این زمینه تصاویر زیبایی در شعر اقبال به چشم می خورد. "آهوی اندیشه" اهل منطق لنگ و لوک است. او "خون تمنا" را می ریزد. بر "دوش خیال" محمل می پندد. "دیده ادراک" را کور می سازد. پرده از "رخسار حق" بر می دارد. "سمند زندگی" را تازیانه می زند. "شاهین خرد" وی به پرواز درمی آید.

صید ملایان و نخچیر ملوک آهوی اندیشه او لنگ و لوک
 آهوی اندیشه کلیات اقبال: ۶۶۹؛ جاویدنامه: ۱۹۷
 صد جهان می روید از کشت خیال ما چو گل يك جهان و آن هم از خون تمنا ساختی
 خون تمنا کلیات اقبال: ۳۰۰؛ پیام مشرق: ۱۲۴
 پویان بی خضر سوی منزل بر دوش خیال بسته محمل
 دوش خیال کلیات اقبال: ۲۷۵؛ پیام مشرق: ۹۹
 تیزی دندان تو را رسوا کند دیده ادراک را اغمی کند
 دیده ادراک کلیات اقبال: ۴۷؛ اسرار خودی: ۳۱
 تخم دین در کشت دلها کاشتیم پرده از رخسار حق برداشتیم
 رخسار حق کلیات اقبال: ۸۷؛ اسرار خودی: ۷۱
 تب و تابی که باشد جاودانه سمند زندگی را تازیانه
 سمند زندگی کلیات اقبال: ۸۳۲؛ ارمغان حجاز: ۸۰
 گرچه شاهین خرد بر سر پروازی هست اندرین بادیه پنهان قدر اندازی هست
 شاهین خرد کلیات اقبال: ۳۵۹؛ زبور عجم: ۱۵

بی خبر از عشق و از آئینِ عشق
صعوه رد کرده شاهین عشق
شاهین عشق
کلیات اقبال: ۵۸۳؛ جاوید نامه: ۱۱۱

تصویرهای معنی و امکان:

اقبال هشدار می دهد که "دیده معنی" را بگشاییم و باز خواستارِ فروغ "دیده امکان" باشیم:

دیده معنی گشا، ای ز عیان بیخبر

دیده معنی
کلیات اقبال: ۲۵۱؛ پیام مشرق: ۷۵

ای سوارِ اشهب دوران بیا
ای فروغ دیده امکان بیا

دیده امکان
کلیات اقبال: ۶۱؛ اسرار خودی: ۴۵

تصویرهای ظروف:

اقبال افکار غیر اسلامی را همانند جام "خواب آور" و "گیتی رُبا" می داند. او "سبو" را برای بدن انسان، "سفال" را برای وجود خاکی و "مینا" را برای طلب انسانی به کار برده است.

بر تخیل های ما فرمانروا ست
جام او خواب آور و گیتی رُبا ست

جام استعاره برای افکار غیر اسلامی

درون سینه ما سوز آرزو ز کجاست؟
سبوز ماست، ولی باده در سبوز کجاست؟

سبو استعاره برای بدن انسانی
کلیات اقبال: ۳۵۵؛ زبور عجم: ۱۱

تلخی که فرو ریزد گردون به سفال من
در کام کهن رندی آن هم شکرین بادا

سفال استعاره برای وجود خاکی
کلیات اقبال: ۳۷۴؛ زبور عجم: ۳۰

دو عالم را توان دیدن به مینایی که من دارم
کجاچشمی که بیند آن تماشایی که من دارم

مینا استعاره برای قلب شاعر
کلیات اقبال: ۳۸۴؛ زبور عجم: ۴۰

مدتی مینای او در خون نشست
ساقی حکمت به جامش می نیست

مینا استعاره برای قلب
کلیات اقبال: ۷۳؛ اسرار خودی: ۵۷

تصویرهای ساز و نغمه:

اقبال شعر خود را از عالم غیب می داند که از "رگ ساز" نمی چکد. او اصطلاح "رگ ساز" را چندین بار به کار برده است. همچنین استعاره "نغمه" و "نوا" را

برای شعر خود به کار می برد و می دانیم که "نی" استعاره معروف مولانا جلال الدین محمد بلخی (۱۲۰۷ - ۱۲۷۳ م) برای روح انسانی است که اقبال نیز از آن سود می جوید.

نواز پرده غیب است ای مقام شناس	نه از گلوی غزل خوان، نه از رگ ساز است
رگ ساز	کلیات اقبال: ۳۱۳؛ پیام مشرق: ۱۳۷
بیا که تازه نوا می تراود از رگ ساز	می که شیشه گدازد به ساغر اندازیم
رگ ساز	کلیات اقبال: ۳۳۷؛ پیام مشرق: ۱۶۱
کاو کاو ناخن مردان راز	جوی خون بکشاد از رگهای ساز
رگهای ساز	کلیات اقبال: ۶۵۱؛ جاویدنامه: ۱۷۹
چنگ را گیرید از دستم که کار از دست رفت	نغمه ام خون گشت و از رگهای ساز آید برون
رگهای ساز	کلیات اقبال: ۳۹۰؛ زبور عجم: ۴۶
هستی مکنون او راز حیات	نغمه نشنیده ساز حیات
نغمه نشنیده استعاره برای وقت آئنده	کلیات اقبال: ۶۱؛ اسرار خودی: ۴۵
در دماغش نادمیده لاله ها	ناشنیده نغمه ها، هم ناله ها
نغمه استعاره برای افکار و اندیشه ها	کلیات اقبال: ۵۲؛ اسرار خودی: ۳۶
آن نوا گلشن کند خاشاک را	آن نوا بر هم زند افلاک را
نوا استعاره برای شعر	کلیات اقبال: ۵۱۶؛ جاوید نامه: ۴۴
نوا در ساز جان از زخمه تو	چسان در جانی و از جان برونی
نوا استعاره برای شعر	کلیات اقبال: ۲۲۲؛ پیام مشرق: ۴۶
نوا مستانه در محفل زدم من	شرار زندگی بر گل زدم من
نوا استعاره برای شعر	کلیات اقبال: ۲۳۴؛ پیام مشرق: ۵۸
چه پرسی از مقامات نوایم	ندیمان کم شناسند از کجایم
نوا استعاره برای شعر	کلیات اقبال: ۷۸۴؛ ارمغان حجاز: ۳۲

تب و تاب دل از سوز غم تست	نوای من ز تاثیر دم تست
نوا استعاره برای شعر	کلیات اقبال: ۷۸۸؛ ارمغان حجاز: ۳۶
حضورِ ملت بیضا تبیدم	نوای دلگدازی آفریدم
نوا استعاره برای شعر	کلیات اقبال: ۸۰۲؛ شرح ارمغان حجاز: ۵۰
نوایی ده که از فیض دم خویش	چو مشعل بر فروزم چوب نی را
نوای استعاره برای شاعری است	کلیات اقبال: ۸۴۱؛ ارمغان حجاز: ۸۹
نوای شاعر جادو نگاری	ز نیش زندگی نوشینه سازد
نوای شاعر استعاره برای شعر شاعر	کلیات اقبال: ۲۳۵؛ پیام مشرق: ۵۹
نوای من ازان پرسوز و بیباک و غم انگیز است	به خلتاکم شرر افتاد و باد صبحم تیز است
نوا استعاره برای شعر	کلیات اقبال: ۳۵۸؛ زبور عجم: ۱۴
شور عشقش در نی خاموش من	می تپد صد نغمه در آغوش من
نی استعاره برای روح	کلیات اقبال: ۴۰؛ اسرار خودی: ۲۴
از نیستان همچو نی پیغام ده	قیس را از قوم حی پیغام ده
نی استعاره برای روح	کلیات اقبال: ۳۰؛ اسرار خودی: ۱۴
مثلی نی خود را ز خود گردد تهی	بر نوای دیگران دل می نهی
نی استعاره برای علوم و فنون عصر حاضر	کلیات اقبال: ۸۳؛ اسرار خودی: ۶۷

تصویرهای کتاب:

آشکارا هر غیاب از قرأتش	اقبال در شعر خود در اغلب جاها قرآن کریم را به نام "ام الکتاب" می خواند.
أم الکتاب استعاره برای قرآن کریم	بی حجاب أم الکتاب از قرأتش
زبان سوی گردون دلش بیگانه ای	کلیات اقبال: ۵۳۳؛ جاوید نامه: ۶۱
أم الکتاب استعاره برای قرآن کریم	نزد او أم الکتاب افسانه ای
	کلیات اقبال: ۵۴۹؛ جاوید نامه: ۷۷

داستانِ کهنه شستی باب باب فکر را روشن کن از اُم الكتاب
 اُم الكتاب استعاره برای قرآن کریم کلیات اقبال: ۵۵۲؛ جاویدنامه: ۸۰
 می ندانی آیه اُم الكتاب اُمّتِ عادل تو را آمد خطاب
 اُم الكتاب استعاره برای قرآن کریم کلیات اقبال: ۱۴۸؛ رموز بیخودی: ۱۳۲
 پاسبانِ عزتِ اُم الكتاب از نگاهش خانه باطل خراب
 اُم الكتاب استعاره برای قرآن کریم کلیات اقبال: ۶۷؛ اسرار خودی: ۵۱
 ای امین حکمتِ اُم الكتاب وحدت گم گشته خود بازیاب
 اُم الكتاب استعاره برای قرآن کریم کلیات اقبال: ۸۳؛ اسرار خودی: ۶۷
 در کلیسا ابن مریم را به دار آویختند مصطفی از کعبه هجرت کرده با اُم الكتاب
 اُم الكتاب استعاره برای قرآن کریم کلیات اقبال: ۴۰۲؛ زیور عجم: ۵۸



کتابشناسی:

- اقبال لاهوری، علامه محمد (۱۹۸۹م) کلیات اقبال (فارسی)، اقبال آکادمی، لاهور، پاکستان
- انوشه حسن (۱۳۷۶ش)، فرهنگنامه ادب فارسی، دانشنامه ادب فارسی، (ج ۲) سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ایران
- تحلیل، جلیل (۱۳۷۳ش)، معانی و بیان، مرکز دانشگاهی، تهران، ایران
- ثروتیان، بهروز (۱۳۷۹ش)، بیان در شعر فارسی، انتشارات برگ، تهران، ایران
- جاحظ، ابو عثمان عمرو (۱۹۴۷م)، البیان والتبیین، جلد اول، قاهره، مصر
- رادفر، ابوالقاسم (۱۳۷۲ش)، فرهنگ بلاغی-ادبی، واژه، اصطلاحات، تعبيرات و مفاهيم، انتشارات فردوس، تهران، ایران
- رازی، شمس الدین محمد بن قیس (۱۳۷۳ش)، العجم فی معایر اشعار العجم، به کوشش سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، تهران، ایران
- رجایی، محمد خلیل (۱۳۵۳ش)، معلم البلاغه در علم معانی و بیان و بدیع، انتشارات دانشگاه پهلوی، شیراز، ایران

- رضا نژاد، غلامحسین نوشین (۱۳۶۷ش)، اصول علم بلاغت، انتشارات الزهراء، تهران، ایران
- زاهدی، زین الدین جعفری ()، روش گفتار با علم البلاغہ،
- زرینکوب، عبدالحسین (۱۳۴۷ش) شعر بی دروغ شعر بی نقاب، شامل بحث در فنون شاعری، سبک و نقد شعر فارسی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، ایران
- سعیدیان، عبدالحسین (۱۳۵۳ش)، دانشنامه ادبیات، انتشارات ابن سینا، تهران، ایران
- سکاکی، ابویعقوب (۱۹۳۷م)، مفتاح العلوم، قاہرہ، مصر
- سیما داد (۱۳۷۱ش)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، انتشارات مروارید، تهران، ایران
- شریعت، رضوان (۱۳۷۰ش)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، انتشارات ہیرمند، تهران، ایران
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۰ش)، بیان و معنی، انتشارات فردوس، تهران
- عابد، عابد علی (۱۹۸۵م)، البیان (اردو)، مجلس ترقی ادب، لاہور
- عبدالرحمن، سید صباح الدین (۱۹۵۰م)، مرآة الشعراء، بک امپوریم، لاہور
- قلندر علی خان (۱۹۲۳م)، بہار بلاغت (اردو)، جہنگ
- وطواط، رشید الدین (۱۳۶۲ش)، حدایق السحر فی دقایق الشعر، بہ تصحیح اقبال آشتیانی، انتشارات سنایی و طہوری، تهران، ایران

